

سرانجام در پایان ششمین ماه مراحل استخدامی من در راه آهن به پایان رسید و با اینکه دستور داده شده بود که ماهیانه هزار تومان بمن حقوق داده شود پرسنل اداری من دو بیست و پنج تومن بوده و من چاره‌ای نداشتم جز اینکه چنین حقوق بخور و نمیری را قبول کنم ،

در آن لحظات من احتیاج مبرمی بپول داشتم و قرض تا زیر گلوی مرا گرفته بود و ناراحتی میساخت و از اینکه زیر دیون مردم قرار داشتم خواب راحت بر من حرام شده بود .

دیدم این پول هم کفاف خرج زندگی مرا نمی دهد و باز هم

میایست چاره بهتری بیاندیشم و بمقام صالح تری رجوع کنم .

در همین لحظات بود که بیاد ابوالحسن ابتهاج افتادم .

با خود گفتم او مردیست که بشه پرستی و مین دوستی شهره خاص

و عام گشته و حتماً اگر بخواهد میتواند اقدام مثبتی برای تامین زندگی

من انجام دهد یکی از روزها صبح اول وقت به سازمان برنامه رفتم و

در اطاق انتظار با امید دیدار این شخصیت مهم نشستم .

قلبم می‌طپید و تمام مدت ناراحت بودم . عده بسیار زیادی در

اطاق جمع شده و منظر دیدار وی بودند و سرانجام ساعت یازده صبح

نوبت من رسید وارد اطاق شدم و در گوشه‌ای ایستادم . ابتهاج سرش را

از روی دفاتر خود بلند کرد و تا مرا شناخت . با خوشحالی از جا بر

خاست بطرف من آمد دست مرا فشرد و گفت :

حیبی خسته نباشی ، چه شد که یاد دوستان کردی .

در آن حال که چای می‌خوردم و در کنارش نشسته بودم شرح
ماوقع را دادم. گفتم اعلیحضرت دستور داده‌اند که من با حقوق هزار
تومان در راه آهن استخدام شوم اما مسئولین امر چنین فرمانی را اطاعت
نکرده و من حالا با ماهی دویست و پنجاه تومان حقوق نمیدانم که
چگونه باید چرخ زندگی خود را بگردش در آورم و هیچ راه نجاتی
بنظرم نمی‌رسد.

ابتهاج با اندوه سری تکانداد و گفت:

همیشه همینطور بوده است و اگر مسئولین وظیفه خود را تمام و
کمال انجام دهند در این کشور دیگر هیچوقت گرفتاری وجود نخواهد
داشت من بفرمایش شاهنشاه احترام می‌گذارم ..

بمیان حرفهای وی دویدم و گفتم:

- اگر مایل باشید مجدداً شرفیاب میشوم و می‌گویم اعلیحضرت
بشما دستور دهند و شما برای من اقدامی در خور باید و شاید بنمائید.

وی خندید و گفت:

- همان دستور کافیست و من موافقت میکنم که تو به سازمان
برنامه منتقل شوی فقط تقاضا نامه‌ای بنویس تا ترتیب کارت داده
شود.

هماندمن تقاضا نامه‌ای نوشته و بایشان تسلیم نمودم و اطاق را ترک
کرده بمنزل برگشتم. در آن زمان مسابقات قهرمانی آسیائی
۱۹۵۷ برگزار میشد و من چون گرفتار زندگی داخلی خودم بودم در

این مسابقات شرکت نکردم و پس از برگزاری مسابقات و شکست تیم ایران بود که جریان استخدام من در سازمان بر نامه پایان رسید و با حقوق ماهیانه یکم هزار و دویست تومان در این سازمان بکار مشغول شدم درست در همان روزی که حکم استخدامی من صادر شد من بیاشگاه رفتم و بار دیگر تمرینات کشتی خود را دنبال کردم. حال دیگر آرامش خیال بر من مستولی شده و هیچ غم و اندوهی نداشتم و تصمیم گرفته بودم که بهر صورت ممکن در مسابقات المپیک آسیائی ۱۹۵۷ ژاپن با آمادگی بیشتری شرکت کنم گرچه در آن زمان در فدراسیون کشتی اختلافات فراوانی میان سرهنگ معروفخانی رئیس فدراسیون و حبیب‌اله بلورمری تیم کشتی ملی وجود داشت و با اینکه بچه‌ها اصلاً تمرین نمی‌کردند باین حال من بدور از اینهمه‌ها به فعالیت پرداخته و می‌کوشیدم تا بتوانم باز هم برای وطنم افتخاراتی کسب کنم و تمام سعی و مساعی من در این بود که باین کشمکش‌ها آلوده نگردم.

تمرینات من بسیار خوب و سریع پیش میرفت و بدن من بار دیگر نرمی و قدرت خود را باز یافته بود و در شب مسابقه انتخابی تیم ملی کلیه حریفان خود را با ضرب فنی شکست دادم. در پایان آن شب آقای ابتهاج بمن گفت

- حبیبی اگر در این مسابقات صاحب مدال طلا شدی و عنوان قهرمانی آسیائی را گرفتی دستور میدهم یک وسیله نقلیه در اختیارت بگذارند،

من سری فرود آورده و گفتم :

من تردید ندارم که ره آورد من از سفر ژاپن يك مدال طلا

خواهد بود .

و همانشب تصمیم گرفتم بار دیگر بقول خود وفا کنم .

در اردو همیشه من در حالت تمرین بودم و از هر لحظه‌ای برای

کسب تجربیات بیشتر استفاده میکردم .

وقتی بسوی ژاپن حرکت کردیم در آن هنگام شاهنشاه بعنوان

مهمان به ژاپن رفته و مشغول بازدید رسمی از کشور باستانی آسیائی

دور بودند و ما افتخار یافتیم که در توکیو بحضور اعلیحضرت شرفیاب

گردیم . در آنجا تك تك قهرمانان مورد تقد قرار گرفتند و چند

لحظه‌ای نیز بامن و غلامرضا تختی صحبت داشتند و ما را در کار خود

و انجام خدمات میهنی تشویق فرمودند .

وقتی بمن رسیدند با لبخند فرمودند : حبیبی قسمتی از موهائیت

سفید شده .

من بفوریت جواب دادم :

– روزی که همه آنها سفید شد افتخار میکنم که در راه وطنم این

عمل انجام گشته است .

وقتی وارد اکیپ مخصوص استراحتگاه قهرمانان شدیم بما

خبر دادند که جریان مسابقات مستقیماً از تلویزیون پخش میشود و کلیه

آن فیلمبرداری شد . و در اقصی نقاط گیتی بمعرض نمایش گذارده

خواهد شد و این موضوع بی نهایت در تقویت روح کلیه ورزشکاران ایرانی اثر داشت و سبب میشد که نیروی استقامت آنان دو چندان شود .

توکیو جاهای دیدنی فراوانی داشت و چند شب فرصت داشتیم تا از نقاط جالب این کشور باستانی دیدار بعمل آوریم . مردم ژاپن با مهربانی هرچه تمامتر در خیابانها از ما استقبال میکردند و باصمیمیت تمام ما را به منازل خود دعوت مینمودند و مصر بودند که ما نیز این دعوتهای را پذیرفته و به منزل آنها برویم .

من خاطرات خوش از توکیو زیاد دارم و شاید نیمی از این خاطرات را همین مردم نوازی و مهمان دوستی مردم ژاپون تشکیل می دهد و بیک سابقه روحی مربوط میگردد که من همیشه درزندگی از خصوصیات مردم ژاپن صحبت میکنم .

مسابقات ژاپون با مسابقات پیشین فرق داشت .

ژاپنی ها بمناسبت اینکه مسابقات در کشور خودشان برگزار میشد

تلاش فراوانی میکردند تا پیروزیهای بیشتری بدست آوردند و همین

تلاش و کوشش آنان سبب زحمت دیگر قهرمانان بود .

من میبایست با حریفان تازه ای نبرد میکردم و چهره های نوتری

را در میدان نبرد شکست میدادم رقبای من پنج تن بودند .

حریف پاکستانی - حریف کره ای - حریف ژاپنی - حریف

هندوچینی و حریف هندوستانی .

سرسخت‌تر از همه مسترابه خریف ژاپنی من بود و او جوان قد بلندی بود که هیکل بلند و غول آسائی داشت و استخوان بندی قوی او قدرت بدنی زیادی باو میداد. وقتی بآدم نگاه میکرد درست مثل این بود که با چشمان گیرایش می‌خواهد تا اعماق روح آدمی را بخواند و بفهمد که هم اکنون در درون شخص چه می‌گذرد؟

در شب فینال مسابقه من با او روبرو بودم:

او همانطور که اشاره کردم بمن نگاه میکرد و میخواست با استفاده از علم روانشناسی درک کندهم اکنون بر من چه می‌گذرد و روحیه من چگونه است و من برای اینکه نشان دهم ترسی از او در دل ندارم خنده‌ای نموده و این لبخند تا لحظاتی چند بروی لبان من نقش بسته بود می‌گفتند او تخصص فراوانی در فن لنگ دارد و با این فن کلیه حریفان خود را شکست داده است.

با این اطلاع من بخوبی میدانستم که او چگونه حمله خواهد کرد و از همین روی نمی‌خواستم او بتواند از نقطه ضعف من استفاده کرده و پیروز شود. با سرعت هرچه تمامتر از او کیت کشیده و به پلش بردم، او به نفس نفس افتاده بود ولی کوشید تا خود را از دست من نجات دهد و من نیز مثل همیشه او را راحت گذاشتم. وقتی می‌خواست از جا بر خیزد با فن سرو ته‌یکی او را بر زمین کوفتم و لحظه‌ای بعد دست من بعنوان قهرمان اول وزن چهارم بالا رفت.

حال من صاحب دومین مدال طلای جهانی شده بودم. درحالی‌که

در همان زمان که دومین مدال طلا نصیب من میشد در ایران همسرم نیز فارغ گردیده و دومین طفل من پا بعرصه وجود گذاشت و زندگی خود را آغاز نمود .

ما جمعاً هفده روز در ژاپون توقف کردیم و آنگاه بسوی ایران حرکت نمودیم از استقبال گرم مردم تهران دیگر چیزی برایتان نمی گویم زیرا هنوزهم بسیاری خاطره این استقبال پرشور را فراموش نکرده و خوب در ضمیر خویش بیاد دارند .

فردای روز ورودیکسر به اطاق آقای ابتهاج رفتم .

وقتی که باطاق واردشدم مدال طلا را روی میز گذارده و گفتم - می بینید که من چگونه به قولم وفا میکنم . این مدال طلائی که بشما قول دادم و حال شما هستید که باید قول خودتان را انجام دهید . هماندم ایشان بمدير عامل شرکت نساجی مهندس علی اکبر سبحانی دستور فرمودند به کلیه قهرمانانی که کارمندسازمان برنامه و یا دستگاهای وابسته بآن توانسته اند در المپیک آسیائی صاحب مقام شوند يك اتومبیل داده شود .

تا ظهر آنروز دستور ایشان اجرا شد و مبلغ بیست هزار تومان

بمن پرداخت گردید تا هر اتومبیلی مایل هستم خریداری نمایم .

وقتی پول را در جیب ریختم از اداره بیرون آمده و در خیابان قدم زدم تا اینکه بشرکت ثابت پاسال رسیده و هماندم وارد شرکت شده نقداً يك اتومبیل خریداری نمودم .

تا آن زمان من رانندگی نکرده بودم .

قبلا در شاهی باره‌پشت موتوسیکلت و دوچرخه نشسته بودم اما از راندن اتومبیل چیزی نمی‌دانستم و نمی‌خواستم کسی بداند که من رانندگی نمی‌دانم

وقتی اتومبیل در اختیار من قرار گرفت پشت آن نشستم و تصمیم گرفتم بطرف منزل حرکت نمایم . گاهی اشتباه می‌کردم و دنده‌ها را قاطی کرده و سر چهار راهها دچار مصیبت می‌شدم اما خدا بخیر گرداند و من توانستم سالم به منزل برسم .

اتومبیل را در جلوی منزل نگه داشته پیاده شده و زنگ در را فشار دادم و لحظه‌ای بعد سر و کله زخم پیدا شد . من در حالیکه می‌خندیدم گفتم

– اتومبیل نو بخانواده حبیبی مبارک باشد .

زخم با خوشحالی بمن تبریک گفت و من در حالیکه نمی‌توانستم سرور و شادمانی خود را پنهان کنم باو گفتم :

– زن برو چیزی پیدا کن و بیار جلوی اتومبیل قریانی کن تا وقتی من پشت فرمان نشسته‌ام کسی مرا چشم نزند .

زخم با عجله بداخل منزل رفت و یکی از مرغهای منزل را گرفته آورد و همراه چاقوئی بدست من داد و گفت .

– زود باش معطل نکن

و من هم درنگ را جایز ندانسته و مرغ بی زبان و بی پناه را با امید

واهی چشم نزدن حسودان در جلوی اتومبیل تازه خریداری شده قربانی کرده و لاشه‌اش را بدست همسرم سپردم تا شب سور مفصلی برای خودمان تهیه کند و بافتخار پیروزی شبی را جشن بگیریم .

همسرم بداخل حیاط رفت و من نیز پشت فرمان نشستم تا اتومبیل را در داخل منزل پارک نمایم اما چشمتان روز بد نبیند وقتی وارد حیاط شدم نفیادم چه شد که از دستپاچگی کلاچ گاز و ترمز را با هم اشتباه کردم و اتومبیل را محکم بدیوار کوفتم .

صدای برخورد اتومبیل بدیوار همسایه‌ها و همسرم را بداخل حیاط کشانید و من بزحمت از درون اتومبیل بیرون آمده و در کناری ایستاده و آنرا نگاه کردم و با خود گفتم

بیا اینهم اتومبیل

و بعد بخود گفتم: یادش بخیر وقتی در ده از وسیله نقلیه بارکشی خودمان استفاده میکردیم و این الاغهای زحمت کش رنج ما را تحمل میکردند هیچوقت دلهره تصادف را نداشتیم اما حال متمدن شده‌ایم و باید با این دلهره‌ها نیز روز و شب دست بگریبان باشیم .

و بعد فکر کردم که در هر کاری تعلیم و ممارست و تجربه لازمست و بدون اطلاع از کاری انسان نمیتواند انتظار موفقیت داشته باشد وقانع شدم که باید برای رانندگی بکلاس بروم و مدتی تمرین کنم و آنگاه پشت فرمان اتومبیل بنشینم .

مسابقات جهانی تهران

در یکی از همین روزها بود که اعلام شد بزودی مسابقات جهانی در تهران برگزار میشود و از آن روز بعد فعالیت مسئولین امر برای انجام مسابقات آبرومند در تهران افزون گشت و فدراسیون کشتی از تمام علاقمندان دعوت نمود که چنانچه مایل باشند می توانند برای شرکت در تیم ملی کشتی در مسابقات انتخابی تهران شرکت جویند .

من با تجربه ای که از وزن کم کردن در مسابقات پیشین داشتم تصمیم گرفتم اینبار در وزن پنجم شرکت نمایم تا بتوانم با راحتی بیشتر مسابقه را بنفع خود تمام کنم و ضمناً از نیروی بدنی خود کمتر استفاده نمایم .

مسابقات کشوری در سالن استاد یوم محمد رضا شاه پهلوی انجام شد و من در این سلسله مسابقات توانستم بر کلیه حریفان خود پیروز شوم و رهسپار اردوی کشتی گیران گردم تا برای انجام مسابقات قهرمانی تهران آماده شوم .

اینبار مسابقه پرهیجانی انتظار مرا کشید . رقبای من در وزن پنجم حریفان سرسختی مانند بالا و ازده از شوروی و اوغان از ترکیه بودند و علاوه بر اینها رقیب بلغاری من نیز خیلی ادعایش میشد و من گاهی مواقع از اینکه بوزن پنجم آمده بودم احساس ناراضی می کردم و خود را

لعنت مینمودم و میگفتم اگر در وزن چهارم بودم حتماً برنده میشدم. اما همیشه کوشش داشتم تا در این مورد کمتر بیاندیشم و هر وقت این افکار پریشان بمن هجوم میآورد من سعی میکردم به آینده بیاندیشم و خاطرات خوش آینده آن چنان مرا سرگرم می نمود که همه چیز را فراموش می نمودم .

مسابقات در استادیوم ثریا پهلوی برگزار میشد و جمعیت تماشاچی زیادی هر شب به محل استادیوم آمده و شاهد انجام مسابقات بودند . من تا شب آخر مسابقات حریفان خود را با امتیاز شکست دادم و قرار بود در شب پایان مسابقات با اوغان و بالاوازه یکدفعه نبرد نمایم . در آن شب من دلهره داشتم و نمیدانستم سرنوشت من بکجا خواهد رسید و از اینروى تمام مدت بدرگاه خدای پناه برده و با ایزدقادار راز و نیاز میکردم .

اولین حریف من اوغان از تر کیده بود

وقتی سوت مسابقه کشیده شده من بوسط تشك پردم و اینبار بخلاف همیشه فن برات دو دست را بکار بردم . بمناسبت وحشتی که از او دردل داشتم جدوجهد خود را افزون تر ساخته و طی مدت يك دقیقه و دو ثانیه او را ضربه فنی نمودم .

زمانیکه داوور وسط دست مرا بعنوان برنده بلند کرد استادیوم از فریاد شادی مردم پلرزه درآمده بود و همه مرا تشویق میکردند و من نیز از خوشحالی بروی پای خود بند نبودم و مرتباً بمردم تعظیم میکردم .

پس از آن از روی تشك پائین آمده و به محل استراحتگاه قهرمانان
رفتم. تختی دستی بشانه من زد و گفت :

— رفیق خسته نباشی .

— پس از تشکر گفتم می خواهم بدر گاه خداوند راز و نیاز کنم .

— خوبست .

— پس باهم دور کعت نماز بخوانیم .

— مشغول شدیم

بلافاصله من و تختی وضو گرفته و در اطاقی سر بسته بعبادت پرداختیم
و هنوز ده دقیقه از مدت مسابقه من و اوغان سپری نشده بود که بلند گو
اعلام کرد .

— از آقایان بالا و از ده قهرمان ارزنده شوروی و امامعلی حبیبی
قهرمان وزن پنجم تیم ملی ایران خواهش میگردد بروی تشك بیایند .
من از جا پریده و بسمت تشك کشتی دویدم و لحظه ای بعد آماده
انجام مسابقه بزرگ خود بودم .

داور وسط اهل ترکیه بود و آدم منصفی بنظر میآمد . وی سوت
بدست ما را نگریست و لحظه ای بعد با دمیدن در سوت شروع مسابقات
را اعلام کرد . من اینبار خیلی جدی بودم چون میدانستم حریفم بسیار
سرسخت است و از مبارزه جویان بنام بوده و در راه پیروزی تلاش فرارانی
مینماید .

تماشاچیان کاملاً سکوت کرده بودند چون آنها نیز بارها وصف

بالاوازه را شنیده و بروی کشتی او حساب میکردند ، سه پیش بینی میکردند من شکست خواهم خورد و در نتیجه جای خود را با خواهم داد و بسیاری نیز شرط بندی کرده بودند اما خودم هم خبری از نتیجه نداشتم و اینبار نمی توانستم بگویم چه کسی برنده خواهد بود .

کشتی بالاوازه خیلی تعریف داشت و سرسختانه با حریفان خود مبارزه مینمود و هیچگاه با آنان مجال نمیداد که بتوانند بر او چیره شوند و من باز هم همان متدهمیشگی خود را در پیش گرفتم و با فن يك دست و يك پا باو حمله کرده و در مدت قلیلی او را به پل بردم و فشار شدیدی بگردنش وارد ساختم و او بر اثر این فشار کاملاً تسلیم من شد و در پایان يك دقیقه و ه ۱ ثانیه پشتش بخاک رسید

در این حال بود که فریاد او به آسمان برخاست .

در اثر کشمکش دودنده او شکسته بود .

قهرمان بزرگ روسی روی تشك از حال رفت و ضعف و زبونی سراپای وجود او را فرا گرفت و من وحشت زده بر سر جای خود خشکم زد .

ناراحتی من بیش از حد گنجایش ظرفیت من بود .

اصلاً در ورزش قهرمانان دوستانه مبارزه می کنند و در حقیقت مبارزه میان آنها جنك توام با صلح میباشد که با افتخار همراه است و اگر حریفی رقیب خود را ناراحت سازد خود نیز شرمنده خواهد بود و هیچ شخصی پیروزمند نمی تواند ادعا کند که در مقابل چنین ناراحتی

دارای وجدان راضی خواهد بود و من نیز به چنین حالی دچار شده بودم .

مردم مات و مبهوت به صحنه مینگریسته و من سرم را میان دودست گرفته از روی تشک به کناری آمدم و در آن حال بالاوازده را به بیمارستان منتقل ساختند .

گوئی همه آوارهای اندوه جهان را بر سر من کوفته بودند .
قادر نبودم چنین رنجی را تحمل کنم . این ضربه ای بود سخت و کشنده ...

ولی هر چه بود من پیروز شده بودم و این پیروزی خیلی درخشان و ارزنده بود سیل خبر نگاران و عکاسان بسوی من هجوم آوردند و من باز میان سئوالات آنان خود را گم کردم .

هر کس هر چه بنظرش می رسید بامن در میان میگذاشت و جواب صریح از من میخواست ،

من نمیدانستم بچه کسی باید جواب بدهم و آنها را چگونه از خود راضی نمایم سرم را ب زیر انداخته بسوی استراحتگاه دویده با عجله لباس پوشیدم و از استاد یوم بیرون آمدم .

احتیاج شدیدی به تنهایی داشتم و می خواستم با زهم مثل همیشه در دنیای تنهایی خودم به نتیجه این پیروزی که به تصاحب یک مدال طلا ختم شده بود فکر کنم و ببینم چه عاید من شده است .

دستهایم را در جیب شلوارم فرو کرده در خیابان قدم میزدم و سرم

بزیر بود. در این وقت عاقله زنی که اشك از چشمانش سرازیر بود بسوی من آمد. بی اختیار مرا در آغوش کشید پیشانی مرا بوسید و گفت .

من ۵ فرزند دارم که در تربیت آنها فوق العاده کوشش کرده ام سالها رنج برده ام که هر کدام از آنها خوب تربیت شوند و در این راه کوچکترین اهمالی نکرده ام و هر کدام از آنها حالا برای خودشان دکتر یا مهندس هستند و علاوه بر این که سر بار اجتماع نمی باشند سعی میکنند خدمتگزار ناچیزی برای مردم کشور خود بشمار آیند و هر وقت فکر میکردم میدیدم که وظیفه مقدس مادری خود را تمام و کمال انجام داده ام و دیگر دینی بگردن ندارم اما حالامی فهمم که در مقابل مادران تختی و حبیبی کاری نکرده ام . آنها برومندترین فرزندان را با اجتماع تحویل داده اند فرزندانیکه در راه افتخار وطن مبارزه می کنند و بارها توانسته اند پرچم کشور خود را باهتزاز در آورند . از تو خواهش میکنم امشب سلام مرا بعنوان درودیک زن ایرانی ب مادر عزیزت برسان و او را ببوس و بگو جامعه زن ایرانی بوجود تو افتخار میکنند .

حرفهای او بردل من نشست .

او اوصافم قلب برای من در دل میگرد و در میان جملاتش میگریست و کلمات را بدنبال هم ردیف مینمود و بمن تحویل میداد .

این احساس پاك و بی آلايش قابل ستايش بود.

باو گفتم :

مادر همه ما خدمتگزار هستیم ، هر کس در کارش و تردید نیست

فرزندان تو سر بازان شجاع کشور هستند و وظیفه میهنی خود را تمام و کمال انجام می دهند برایشان دعا بخوان و سلامت و سعادت آرزو کن.

همان دم سوارا تو میبیل یکی از دوستان شدم تا بسوی منزل حرکت کرده و خبر این پیروزی را بمادر و همسر م بدهم اما وقتی وارد منزل شدم دیدم همه افراد فامیل بدور یکدیگر جمع هستند .

آنها قبلاً از شرح واقعه خبردار شده بودند و به مجرد ورود مرا در آغوش کشیده و بمن تبریک گفتند و فرزندم نیز در اطرافم حلقه زده و سومی در زخ خواب ناز خوابیده بود

من سومین مدال طلا را بالای سرا و گذاشته و گفتم :

- خوب اینهم سومی .

فردای آن روز وقتی به اردو رفتم آقای مهندس شریف امامی مرا

احضار کرده و گفتند :

من دیشب شاهد مسابقات شما بودم و از این همه تلاش شما بسیار خوشم

آمد و برای اینکه بتوانید زندگی راحتی داشته باشید دست و پا دادم قابل

ملاحظه ای در اختیار شما گذارده شود .

و همان روز پاداشی بمن داده شد که در موقع خود بسیاری از

گرفتاری مراحل کرد .

مسابقات جهانی تهران از این نظر برای مردم ورزش دوست ایران

جالب بود که برای اولین بار یک مسابقه بین المللی در جلوی چشمان مردم

بر گزار میشد و بسیاری از چشمهای نگران این مسابقات بود و همه

آروز داشتند تیم کشتی ایران پیروز شود و چه بسا کسانی که برای این پیروزی نذرهای نمودند ولی هر چه بود در این مسابقات فقط من و تختی صاحب مدال شدیم و بقیه قهرمانان ایرانی هر يك بعللی مسابقه را باختند و از این روی مردم هر جا که ما می رفتیم از ما استقبال گرمی بعمل می آوردند .

در چهارمین روز پایان مسابقات تهران بود که يك شماره مجله روشنفکر بدستم رسید . در این شماره مجله مصاحبه ای با بالا و ازده بعمل آمده بود و خبرنگار مجله پرسیده بود چطور حییبی ما توانست در عرض مدت بسیار کوتاه با چنین وضع خطرناکی شمارا شکست دهد ؟ او جواب داده بود .

من و اوغان کم شخصیتی نبودیم که از دست حییبی شما شکست خوردیم . من مطالعه زیادی در مورد تاریخ ایران دارم و از این روی توجه شما را بسر گذشت بهرام گور پادشاه بزرگ ایرانی جلب میکنم . چون برسر پادشاهی ایران اختلاف بود و سلطنت مدعیان زیادی داشت بهرام پیشنهاد کرد تاج شاهی رامیان دوشیر گذراندهر کس ادعای سلطنت دارد برود تاج را از میان دوشیر گرسنه بردارد بزرگان قبول کردند در روز معین مردم بسیاری در میدان بزرگ شهر جمع شدند و تاج شاهی را میان دو شیر قرار دادند . چون هیچیک از مدعیان سلطنت حاضر به این نبرد نشد بهرام با گرز میان میدان رفت و با قدرت هر چه تمامتر شیرهارا از پای در آورد . تاج شاهی را تصاحب کرد و نشان داد با قدرت هر چه تمامتر لیاقت بدست آوردن سلطنت ایران را دارد .

من و اوغان نیز دوشیر بودیم که در میان ماتاج افتخار یعنی مدال طلا قرار داشت .

حیبی با قدرت تمام مادو نفر را شکست داد و این تاج افتخار را کسب کرد بنابراین لیاقت آنرا داشت و نصب مدال بر پیکرش زینده است .

این مصاحبه چنان دلپذیر و گیرا نوشته شده بود که حتی مرا نیز تکان داد و احساس کردم نویسنده تا چقدر میتواند با قلم مو شکاف خود حقایق پشت پرده را بیان دزد و از همان لحظه بود که فریفته مجید دومی نویسنده مقاله مزبور گشتم و احساسی ناخود آگاه بمن یاد آور میشد که وی فقط حقیقت می نویسد .

بگذریم .

انجام مسابقات تهران و پیروزی من سبب شد تا برای مدتی بتوانم پیاده از خیابانهای شهر عبور کنم و خصوصاً از نقاط پر رفت و آمد چون از هر جا که میگذشتم مردم بدور من جمع گشته و از دهام جمعیت بحدی بود که رفت و آمد مشکل میشد و من مجبور بودم برای فرار از چنگ مردم بداخل مغازه ها پناه ببرم و خود را از آنان پنهان سازم؛ ناچاراً برای مدت چهار ماه در خیابانهای شلوغ شهر قدم نگذاشتم و از همه کس روی پنهان نمودم تا مردم شورو هیجان مسابقات تهران را از یاد بپرند و من بتوانم با آرامش بیشتر از خیابانها گذشته و زندگی خود را دنبال نمایم و ضمناً این رفت و آمد سبب ناراحتی دیگران نشود .

شکست بدنبال شکست

حال در آستانه مسابقات جهانی ۱۹۵۹ قرار داشتیم که در صوفیه برگزار میشد و با اینکه فرصت کم و جود داشت و با این فرصت ما نتوانستیم بقدر کافی تمرین کنیم و تیم کشتی ایران بدون تمرین مکفی رهسپار صوفیه شد تر که استقبال پر شوری از ما بعمل آوردند و مردم همه جا بما احترام می گذاشتند اما مسئولین اردوی ورزشی ایران بجای آنکه در فکر رسیدگی بکار ورزشکاران باشند بدنبال گردشهای شبانه خود رفته و مارا بامید خدارها کرده بودند. سرانجام تاریخ مسابقات صوفیه فرا رسید و من روزهای اول توانستم بازهم رقبای خود را شکست دهم اما در شب آخر با دو فن خودم یعنی سرو ته یکی و یک دست و یک پا از حریف مجارستانی ام شکست خوردم و باروحیه ضعیف مجدداً با حریف ترکیه روبرو شدم و او نیز با استفاده از چنین روحیه ای مرا ضربه فنی کرد و من از دور مسابقات خارج شدم .

دیگر ورزشکاران نیز نتوانستند امتیازی کسب کنند و آنها هم شکست خوردند و ما باروحیه ضعیف و ناراحت بکشور بازگشتیم .

همه مردم توقع داشتند که ما با مدالهای طلا و نقره بکشور بازگردیم و چون این توقع بر آورده نشده بود کسی باستقبال ما نیامد و

ما با سرهای افکنده و دل‌های پریشان بخانه خود رفتیم
مادرم در حالیکه میکوشید مرادلداری دهد گفت :

— فرزندم زیاد ناراحت نباش زندگی پائین و بالا دارد . انسان
نمی‌تواند همیشه توقع پیروزی داشته باشد و تو باید بازهم بادل گرمی بیشتر
کارت را دنبال کنی .

من از فردای آنروز باز هم تمرینات خود را دنبال نمودم اما
اختلافات عمیقی در فدراسیون کشتی شروع شده بود و با این اختلافات
مسلم بود که وضع ورزشی ایران دچار اضمحلال خواهد گشت .
سال بعد نوبت مسابقات المپیک بود .

اینبار مسابقات المپیک سال ۱۹۶۰ در رم برگزار میشد و این
برای اولین بار بود که من به ایتالیا می‌رفتم . وقتی وارد ایتالیا شدیم من
فرصت داشتم که بتوانم نقاط زیبا و افسانه‌ئی روم را ببینم .

مسابقات المپیک ۱۹۶۰ هم مساوی باشکست من و تیم ایران بود
شبی که بسوی ایران حرکت می‌کردیم همه ناراحت
بودیم . این شکست‌های پیاپی ما را رنج میداد و در آنجا من قسم
خوردم که سال بعد در مسابقات جهانی پیروز شوم ، سرهنگ معروف خانی
رئیس فدراسیون کشتی وقت حرف مرا که شنید سری تکانداد و گفت:
— فاتحه کشتی ایران را باید خواند . من دیگر هیچ‌امیدی ندارم
کشتی ایران سروسامانی بگیرد

امامن جواد ابدادم

- شما اشتباه می کنید . این شکست ها مقدمه يك پیروزی است
پیروزی درخشان و شادی بخش که تا مدتها از خاطر نخواهد رفت ولی
به آن شرط که ما از میدان در نرویم و مبارزه پی گیر خود را ادامه دهیم .
ما وقتی در هواپیما بودیم در تمام مدت دلهره دیدار مردم را داشتیم
و تصور میکردیم که دیگر مردم ما را از خود خواهند راند اما وقتی وارد
فرودگاه شدیم و جمعیت را دیدیم بیکه خوردیم . اینبار مردم بیش از
همیشه در فرودگاه اجتماع کرده بودند و حلقه گل بود که بگردن تمام
قهرمانان آویخته میشد و در جاده فرودگاه صداها اتومبیل صف بسته و
سر نشینان آن برای ما فریاد شادمانی می کشیدند .
این استقبال باشکوه هم ما را موظف ساخت که در آینده بکوشیم
و با بدست آوردن پیروزی جبران محبت مردم را بکنیم .

ایران قهرمان جهان

یکی از خاطرات پر شور من مربوط به مسابقات ۱۹۶۱ یو کوهامای
ژاپون میباشد و من به تفصیل از این ماجرا بیان میکنم .
سرانجام بدنبال اختلافاتی که در فدراسیون کشتی بوجود آمد و
این کشمکش منجر به دو سال شکست تیم ملی ایران در مسابقات جهانی
شده بود بدستور شاهنشاه آقای منوچهر قره گز لو بریاست فدراسیون

کشتی منصوب و مشغول کار گشته و وی در طی دوران خدمت خود در فدراسیون کشتی آنقدر زحمت کشید و رنج برد که کشتی گیران یکا یکا خجالت می کشیدند فداکاری نکنند و از این روی ماهر روز تمرینات خود را دنبال کرده و با صمیمیت هر چه بیشتر فعالیت میکردیم . بیاد میآید در آن زمان آقای دکتر امینی نخست وزیر بودند و مسابقات نیز در یو کوهامای ژاپون برگزار میشد و شاهنشاه نیز در مسافرت بودند و تمام کارهای کشور بدست نخست وزیر وقت سپرده شده بود .

بدلیل شکست پیاپی تیم کشتی آقای نخست وزیر با مسافرت قهرمانان به ژاپون مخالف بودند و می گفتند ما نمی توانیم بودجه ای در اختیار فدراسیون کشتی بگذاریم تا مثل گذشته حیف و میل گردد . روزنامه کیهان گفته نخست وزیر را با تیر درشت چاپ کرد و کیهان ورزشی نیز در اولین شماره خود اعلام کرد. لازم نیست پول بیوه زنان ایران خرج مسافرت های گوناگون و بی ثمر ورزشکاران ایرانی شود . و دنباله این مقاله نوشته بودند

« از این مسافرت ها چه نتیجه ای میشود . مگر آقای قره گزلو تا حال چه کرده اند که میتوانند مطمئن به پیروزی تیم کشتی ایران باشند » از همان عمومی نظریه خوشی با مسافرت قهرمانان نداشتند و مردم از دوشکست پیشین یاد میکردند و عموماً اظهار عقیده می نمودند که سفر کشتی گیران قهرمان به یو کوهاما فقط بودجه کشور تحمیل میگردد . ماهر روز بفدراسیون می رفتیم با تشویق های آقای قر گزلو و محمد خادم دبیر وقت فدراسیون کشتی تمرینات خود را دنبال کرده

کوشش می‌کردیم تا آمادگی بیشتری برای مسابقات پیدا کنیم. سرانجام کار بدانجا رسید که آقای نخست‌وزیر رسماً اعلام کرد برای سفر کشتی‌گیران دیناری پرداخت نخواهد شد و ویزای عبور داده نمی‌شود اما این مخالفت چندان تأثیری در تصمیمات رئیس فدراسیون نداشت و ایشان اعلام کردند حاضرند با هزینه شخصی قهرمانان را در مسابقات ژاپون شرکت دهند در صورتی که نخست‌وزیر وقت با خروج آنان موافقت نماید.

در همین زمان بود که روزنامه اطلاعات نیز اقدام بدرج مقالاتی بدفاع از کشتی‌گیران و فدراسیون کشتی نمود و اعلام گردید مؤسسه اطلاعات حاضر است در صورت موافقت آقای نخست‌وزیر دایر بر خروج کشتی‌گیران مساعدتهای لازم را با تیم‌اعزامی بنماید. بالاخره در مقابل افکار عمومی و تلاش بیش از اندازه ریاست فدراسیون نخست‌وزیر وقت ایران موافقت کردند کشتی‌گیران در مسابقه ژاپون شرکت نمایند.

مخارجات این سفر را آقای قره‌گزلو شخصاً تقبل کردند. رفتار ایشان با کلیه ورزشکاران مانند یک دوست صمیمی بود و ما یحتاج کلیه قهرمانان را تهیه کرده و قول همه‌گونه مساعدت داده بودند و دریغ است که از فداکاریهای محمد خادم و حبیب‌الله بلور نیز زیاد نشود.

از حاشیه بهره‌نیم.

مارهسپار ژاپون شدیم و در مسابقات یوگوها ما شرکت کردیم .
من همه حریفان خودم را ضربه فنی کردم و دیگر قهرمانان نیز وظیفه
خود را بنحواحسن انجام دادند .

در نتیجه همین تلاش و کوشش بود که تیم ایران در مسابقات جهانی
۵ مدال طلا ۲ مدال نقره و ۱ مدال برنز بدست آورد و برای اولین بار در
تاریخ ورزشی ایران تیم ایران زتبه اول را احراز کرد و در یوگوها ما
پنج بار پرچم وسیله قهرمانان و یک بار نیز بخاطر پیروزی تیم کشتی
بزرگ داشته شده و سرود شاهنشاهی نواخته گردید .

در این مسابقات بنا به تشخیص کلیه قهرمانان شرکت کننده و صاحبان
مدال طلا ستاره مسابقات سال ۱۹۶۱ شناخته شدم و این مناسبت کریستالی
هم علاوه بر مدال طلا و دیپلم بین المللی بمن اهداء گردید که بیادگار
ابدی آنرا حفظ خواهم نمود .

وقتی مسابقات پایان رسید پول کلیه ورزشکاران و مسئولین امر به
پایان رسیده بود و ما چند روزی نیز بدون یک دینار سپری کردیم و نمیدانستیم
چه باید بکنیم . در این روزها خادم و قره گز لو برای تهیه پول کوشش
فراوانی کردند اما وسیله ای نبود که بتوانند بدون آبروریزی مقدار
متناسبی پول فراهم آورند .

در همین هنگام آقای خادم یکی از دوستان خود بر خورد کرد و بعنوان
قرض الحسنه مبلغ بیست هزار تومان از وی دریافت داشت و این پول را
در اختیار رئیس فدراسیون قرار داد تا بتساوی میان ورزشکاران و مسئولین

امر قسمت شود و این کار نیز انجام شد و بهمه پول توجیبی و مخارج روزانه داده شد .

باید در اینجا از حریفان خود در مسابقه مذکور یاد کنم .
رقبای من از آمریکا - مجارستان - شوروی - پاکستان - ترکیه
و ژاپن بودند و آنان کسانی بودند که در المپیک رم مرا شکست داده و بر
کرسی افتخار قرار گرفته بودند و مخصوصاً اوغان بمن پوزخند میزد و
میگفت که شکست من حتمی خواهد بود و او را نیز در شب فینال طی یک
دقیقه و ۱۴ ثانیه مانند دیگر رقبای خود ضرب فنی کردم و مدال طلا بدست
آوردم و این پیروزی سبب شد که همه « گانگرو جولیشن » را بنا فم
به بندند ،

توقف ما در ژاپن ۱۶ روز تمام طول کشید و طی اقامت من در ژاپون
بود که خداوند همراه چهارمین مدال طلائی که در زندگی نصیب من
نمود چهارمین طفل بجمع خانواده ما نیز افزوده گشت و من صاحب دختری
بنام فرحناز گشتم .

در پایان روز شانزدهم بود که ما بسوی ایران حرکت کردیم .
از وضع مردم هیچ خبری نداشتیم اما میدانستیم که خبر پیروزی
قهرمانان میان کلیه مردم پخش شده و حال همه میدانند که تیم کشتی ایران
بزرگترین افتخارات زندگی خود را کسب کرده است .
وقتی وارد ایران شدیم مردم باشکوه ترین استقبال را از ما بعمل
آوردند و در شب ورود تا نیمه شب مردم بانتظار ما ایستاده بودند و در سر

ناسر جاده کرج طی صفوف مرتب در خیابانها ایستاده و به نفع ماشعار میدادند حال دیگر روزنامه‌ها با تیتراهای درشت شرح مسابقات را چاپ میکردند و مخصوصاً روزنامه کیهان و کیهان ورزشی این پیروزی را می‌ستودند و ادعا میکردند سرنوشت تیم هم از اول معلوم بود و مسلم میدانستیم که تیم ایران پیروزی شگرفی بدست خواهد آورد چون آمادگی و تمرین داشت و درج این مطالب بدون در نظر گرفتن گفته‌ها و ادعاهای قبلی بود .

در همین زمان من در مسابقات کشوری شرکت کردم در این مسابقات باستانی توانستم زنده اول را بدست آورم و پس از آن آماده شدیم تا در مسابقات ۱۹۶۲ شرکت کنیم.

وزارت ورزش فرانسه

پنج‌ماه به آغاز مسابقات تولیدوی آمریکا مانده بود که من بشدت مریض شدم و این کسالت تا آن حد بود که مرا برای معالجه به پاریس فرستادند .

وقتی وارد پاریس عروس شهرهای اروپا شدم خود را گم کردم . زیبائی‌های این شهر افسانه‌ای آن چنان در من تأثیر گذارده بود که من تا ساعتها محو تماشای مناظر دیدنی آن شده و در خیابانها قدم می‌زدم و بمغازه‌ها و ساختمانها خیره شده بودم گوئی مریضی خود را فراموش کردم .

پس از ساعتها پارسا پارسا خودم را به سفارت ایران رسانیدم .
آنجا مرا به گراند هتل هدایت کردند و ترتیبی داده شد که من
در همان هتل استراحت کرده و هر روز وسیله پزشکان معاینه شوم .
چون يك ورزشکار نمیتواند ورزش نکند برای اینکه بدنم آمادگی
خود را از دست ندهد باشگاه بانك ورزشی بانك مرکزی پاریس رفتم
و وقتی وارد باشگاه شدم درست مثل اینکه در کشور خودم هستم بروی
تشك رفته و با جوانان پاریس بتمرین پرداختم .

خیلی خوشحال بودم که طی مدت اقامت در پاریس میتوانم بازم
دنباله تمریناتم را گرفته و برای مسابقات تولیدو نیز آماده شوم و بازم
مبارزه را ادامه دهم .

نمیدانم چگونه بزودی اغلب ورزشکاران فرانسوی از ورود من
باخبر شده ، باشگاه آمدند و ساعتی بعد نیز رئیس بانك باشگاه آمده
مشغول تماشا تمرینات من شد .

پس از اینکه تمرینات خاتمه یافت من بحمام رفته و استحمام کردم
و آنجا متوجه شدم که بافتنار من میز پذیرائی چیده اند و مرا به آنجا
راهنمایی نمودند من سر میز نشستم و رئیس بانك نیز در مقابل من قرار
گرفت و بعد شروع به بیان تاریخچه ورزشی جهان نمود و آنچنان عمیق
و باعطالعه صحبت می کرد که من اغلب تصور می کردم که هم اکنون يك مربی
ورزشی مشغول صحبت است .

او بعد از اینکه سخن خود را در این مورد پایان رسانید از من

خواهش کرد طی مدتی که در پاریس اقامت دارم برای کشتی و تمرین و تعلیم و تربیت نوجوانان باشگاه بانگ بروم .

من نتوانستم این دعوت را که با گشاده روئی صورت گرفته بود

نپذیرم و از این جهت قبول کردم که در آنجا بتمرین پردازم .

فردای آنروز بود که خبر این موضوع در روزنامه فرانس سوار

چاپ پاریس و مجله « اسپرت ادی » نشر یافت و علاوه بر آن شرح زندگی

من نیز همراه با عکسهای متعدد درج شده بود

فردای آنروز وقتی وارد باشگاه شدم يك ایرانی مقیم پاریس

بنام فریدون صاحب جمع سراغ من آمد و با خوشحالی گفت :

- حبیبی وزیر ورزشی فرانسه از تو دعوت کرده است که بدیدار

او بروی ، البته لازمست یاد آور شوم که وی از دوستان بسیار نزدیک

ژنرال دو گل میباشد و در محیط ورزشی موقعیت بسیار متمیزی دارد.

من این دعوت را قبول کردم و قرار شد روز بعد بهمراه وی بدیدار

وزیر ورزشی فرانسه ، مهد تمدن اروپا برویم و از نزدیک با وی آشنا

شوم .

آنشب رامن با خیال دیدار وزارت ورزش فرانسه سپری کردم

و وقتی فردا صبح بهمراه فریدون بوزارت ورزشی رفتم من یکم خوردم.

وزارت ورزش از ساختمان کوچکی تشکیل شده بود که بیش از هفت یا هشت

اطاق نداشت و کادر جمع و جووری که تعداد شان از ۱۲ نفر متجاوز

نبود سرپرستی آنرا به عهده داشته بجزرات میتوانم بگویم که تشکیلات

وزارت ورزشی حتی از خانه مسکونی منم کمتر بود و من دچار حیرت زده شده بودم .

گفتم : راستی اینجا وزارت ورزش است .

مخاطب من جواب داد : بله چطور است ؟

- بسیار خوب است .

و بعد بیاد تشکیلات عریض و طویل ایران خودمان افتادم که يك کاخ با عظمت در اختیار مسئولین امر قرار دارد ، بودجه فراوان موجود است و مشتی بی صلاحیت در این کاخ ریخته و به نفع جیب خود هر اقدامی می کنند و تازه اسم آنرا هم گذاشته اند . سازمان! ...

دیدم آنها با این ۱۲ کارمند چه زحمتهای که نمی کشند و در چند رشته قهرمان تربیت کرده و بخارج می فرستند و کارهایشان تاجه اندازه مشمر ثمر بوده و نتایج درخشان دارد و باهمین تشکیلات کوچک چه خدمات درخشانی به مملکت انجام میدهند .-

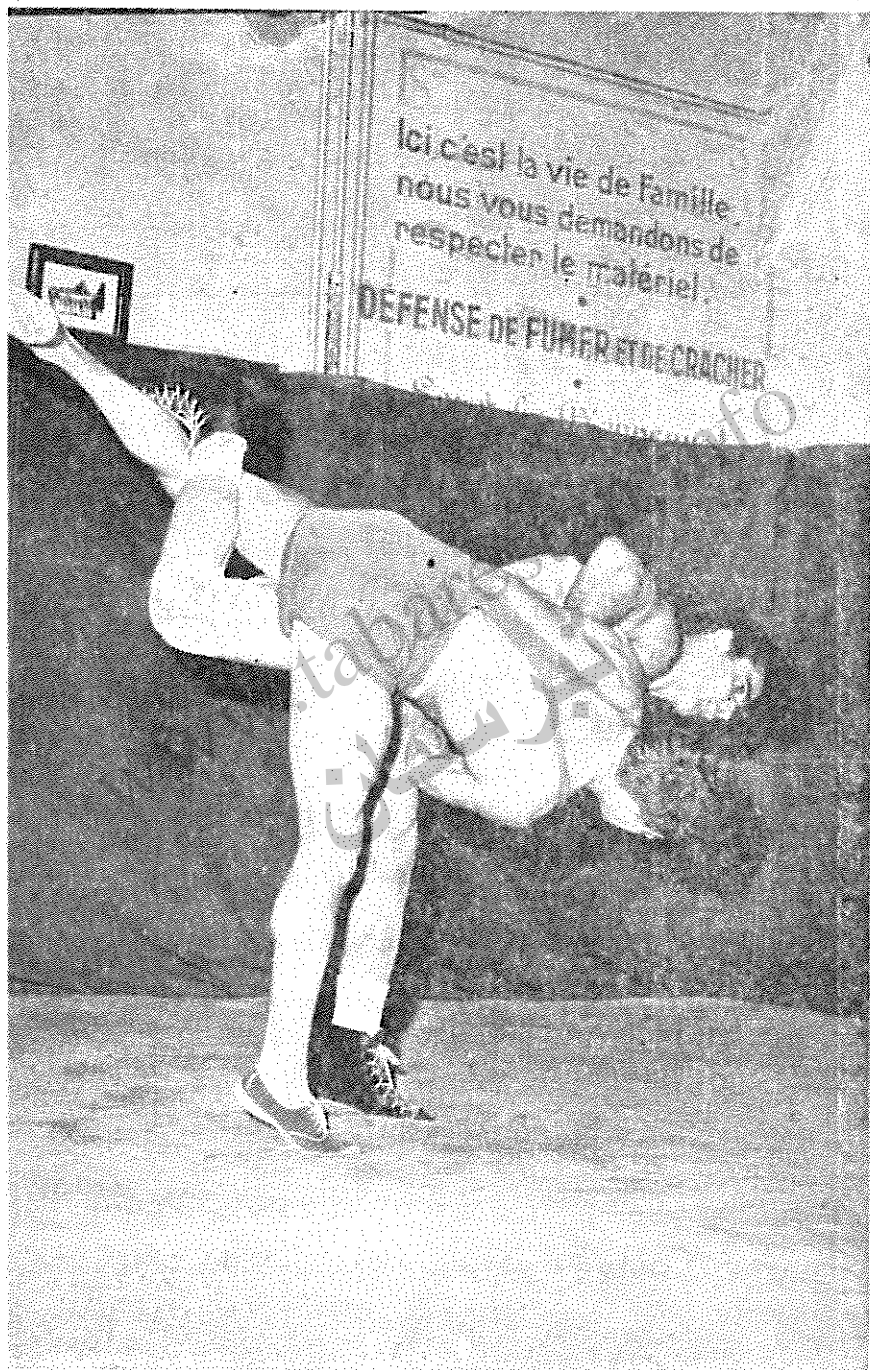
سرم سوت کشید و از ادامه این افکار داغم شدم .

ما را به اطاق وزیر ورزش بردند . او شخصاً باستقبال ما آمد و ما را با احترام فوق العاده باطاق خود دعوت کرد و بعد خودش رفت و برای ما چای آورد . من پرسیدم :

- مگر مستخدم نیست تا چای بیاورد .

وزیر ورزش سری تک انداز و گفت :

- ما اینجا اصلاً مستخدم نداریم و هر کس ناچار است کار خودش



صحنه‌ای از کشتی حبیبی در مسابقات قهرمانی

را بکند و من هم هر وقت پرونده‌ای لازم داشته باشم خودم بدانباش
رفته در همان محل بایگانی پرونده را مطالعه کرده و بایگانی رد می‌کنم.
من با دنیای دیگری آشنا میشدم و با آدم‌های عجیبی برخورد
میکردم و آنوقت آنها را با ایرانیها مقایسه میکردم که يك کارمند ساده
دون پایه نیز حاضر نبود خودش شخصاً کاری انجام دهد و ده پامستخدام
در هزاره فرامین يك نفر را اجرا میکند و حق هم هست ما اینقدر عقب
بمانیم .

صدای وزیر ورزش رشته افکار مرا از هم گسست . از من پرسید:

– شما چند وقت اینجا خواهید ماند

جواب دادم :

بطوریکه پزشک معالجم میگوید باید مدت سه ماه در اینجا باشم و بعد
بایران بازگردم و خود را برای انجام مسابقات تولیدوی آمریکا آماده کنم
و به تولید و بروم .

در آنجا وزیر ورزش گفت.

– آيا شما ميتوانيد مربی تیم کشتی فرانسه شوید، در این صورت من
حقوقی معادل از بیست هزار فرانک برای شما در نظر خواهم گرفت و
وسایل زندگی کاملی در اختیار خواهم گذاشت و وسایل
شخصی کودکان را آماده کرده و سه سال تمام از شما پذیرائی خواهیم
کرد و اگر این قرارداد وسیله طرفین رضایت بخش بود بار دیگر تجدید
خواهد شد و شما می‌توانید مدت اقامت خود در فرانسه تجدید کنید.

من لحظه‌ای فکر کرده و گفتم :

– چون همه ما قهرمانان ایرانی تحت نظر شاهنشاه خود فعالیت می‌کنیم شما باید بایران نامه بنویسید و از سازمان تندرستی کشور اجازه ، اقامت مرا بگیرید . در آن صورت من این پیشنهاد را خواهم پذیرفت .

وی بمن گفت همانروز نامه بایران نوشته خواهد شد ومن نیز وزارت ورزشی را ترک کرده بباشگاه رفتم و تمرینات خود را دنبال نمودم .

تولیدو و آخرین مسابقه

یکماه بعد جواب آخرین مکاتبه فرانسویها از تهران رسید . آنان با اقامت من در فرانسه مخالفت کرده بودند من که دیگر حوصله ام سر رفته بود در پایان دوما استراحت بسوی ایران باز گشته یکسره به اردو رفتم تا خود را برای مسابقات جهانی ۱۹۶۲ که در تولیدو برگزار میشود آماده سازم .

وقتی تیم کشتی ایران بسوی تولیدو حرکت میکرد اتفاق ناگواری برای من افتاد و استخوان بازوی راستم در اثر فشار و تمرین مداوم شکسته و آثار ضرب خوردگی روی بازویم وجود داشت .

در تولیدو میبایست من با حریفان آمریکائی – ترکیه – ژاپون روسیه – پاکستان و هندوستان مسابقه بدهم .

در وقت مسابقه عبدالله موحد با روغن مخصوصی

دست مرا ماساژ میداد و چون دست من سرد میشد من بایک دست وارد میدان میشدم و با رقبای خودم مبارزه مینمودم .
آخرین رقیب من اوغان ازترکیه بود .

اومی خواست مسابقه انتقامی با من بدهد و من نیز بخوبی میدانستم که او چه خیالی در سردارد و از این روی در اولین فرصت او را ضربه فنی کردم و وقتی روی سینه اش نشسته بودم از او پرسیدم :

« اوغان کیفی نجدی ؟ »

او با خونسری شانه بالا انداخت و جواب داد :

« دیر کی وارد »

وقتی من مقام اول را بدست آوردم آرام بسوی سکوی افتخار حرکت کردم و در این حال بود که شنیدم میگویند نت سرود شاهنشاهی ایران گم شده است و مسئولین اردو سخت ناراحت بودند که در مقابل چه بکنند می خواستند که سرود ملی عراق را بجای سرود ایران بنوازند که من تصمیم گرفتم بعنوان اعتراض سالن را ترك کنم .

مسئولین اردو بشدت فعالیت میکردند اما هر چه می گشتند اثری از نت نبود و مثل اینکه ژمین ، دهان باز کرده و نت را باعیده بود من گفتم . شما تلفن سفارت ایران را بگیرید و بگوید که پشت تلفن سرود شاهنشاهی را بگذارند و شما از میکروفن آنرا پخش کنید .

اما چون امکان این عمل نبود تصمیم بر آن گرفته شد که چند

چند تن از ایرانیان که در استادیوم ورزشی تولید و بودند سرود را خوانند و من طبق معمول پرچم کشور را بالا برم .

در مورد مهدی زاده که وی نیز قهرمان اول شده بود بهمین ترتیب رعایت شد و دانشجویان ایرانی سرود شاهنشاهی را زمزمه کرده و مهدی زاده پرچم سه رنگ کشور را برافراشت .

در این مسابقات آنچنان حق کشتی بعمل آمد و به بعضی از قهرمانان ملی ایران توهین گشت که من تصمیم گرفتم برای همیشه با تشک کشتی وداع گویم و باین ترتیب خواه و ناخواه «تولیدو» آخرین میدان من نیز بود .
با خود گفتم :

بگذار همانطو که با افتخار بروی تشک آمده ام با افتخار هم صحنه مسابقات را نیز ترک کنم و در همین مقامی که هستم جای خود را ب دیگران بدهم و میدان را برای جوانان تازه نفس خالی بگذارم . بدون تردید من تنها ستاره درخشانی نبودم و کسان دیگری میتوانند جانشین من شوند و تردید ندارم در آینده باز هم جوانان ایرانی در میدانهای مسابقات بزرگ ورزشی دنیا برای کشور خود آبرو و افتخار کسب خواهند کرد .

این تصمیمی بود که من در تولیدو گرفتم و هنگامیکه بایران باز گشتم عقیده خود را اجرا کرده و از این هدف عدول ننمودم .
در بازگشت بایران تصمیم گرفتم که مسیر معینی را برای خود انتخاب کنم و در همان راه فعالیت خود را شروع نمایم و همیشه منتظر فرصت بودم تا بتوانم موفقیت ممتازی کسب کنم .

در این زمان بود که سروصدای قانون اصلاحات اراضی بلند شده و مملکت میرفت تا در مسیر تازه‌ای قرار گیرد و منکه با وضع دهقانان بابل آشنائی کامل داشتم فعالیت وسیع و دامنه‌داری را برای کمک به مردم بابل آغاز نمودم.

همین کوششها و فعالیت‌های من توجه مردم را جلب کرد. در این هنگام در کنگره آزاد زنان و آزاد مردان که در تهران تشکیل شده بود میرا کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی برای بیست و یکمین دوره قانونگزاری نمودند و من نیز برای فعالیت‌عازم این شهرستان شدم.

انتخابات در محیط گرم دوستانه‌ای انجام شد و من با سی و شش هزار رأی اکثریت آرا بدست آوردم و به مجلس راه پیدا کردم. روزیکه برای من خبر آوردند که من در انتخابات پیروز شده‌ام بافتخار این پیروزی سی‌تن از حاضرین را به بستنی میهمان کردم و این تنها خرجی بود که من جهت انتخابات انجام دادم و مبلغ یکصد و پنجاه ریال از جیبم پرداختم و لباس و کالت مجلس را بتن نمودم.

روزیکه وارد مجلس شوم سوگند خوردم در راه مردم قدم بردارم و تا حال ذره‌ای از مسیر خود منحرف نشده‌ام و کوشیده‌ام تا با حقیقت جوئی مشکلات مردم را حل کنم.

کارهای انجام شده

آنچه تا کنون خواندید مطالی بود که حبیبی برای ما شرح داد. وقتی از او پرسیدیم طی مدت و کالت خود چه کرده‌ای آرام جواب داد: بدنبال دستورات مو کد شاهنشاه با کمک مامورین توانسته‌ایم آب لوله کشی بابل را با تمام رسانیده و تلفن این شهرستان را نیز بصورت خود کار در آوریم. یک استاد یوم ورزشی بگنجایش سه هزار نفر ساخته‌ایم که میتواند محل مسابقات بزرگی در این شهرستان باشد. جاده فرعی گنجفرد را در حدود ۱۸ کیلومتر احداث کرده‌ایم و جاده فرعی درزی کلا را در کیلومتر ۱۷ پایان رسانیدیم.

هفتصد و پنجاه هزار تومان برای احداث دبستان بابل در سال ۱۳۴۴ از سازمان برنامه از بودجه کشوری دریافت شد و هم چنین پل آهنی عرب خیل را نیز مهیا کردید.

پنج میلیون و نیم تومان بابت خرابی سد بابلسراز دولت اعتبار در اختیار متصدیان امر قرار داده شد و برای سیل زدگان بابل نیز ۱۵۳ خانه در بابل احداث نموده‌ایم و با کوشش فراوان توانسته‌ایم این شهرستان را بصورت نمونه در آوریم و کارهای کوچک دیگری که انجام شده قابل ذکر نیست.

حبیبی در پایان گفت:

من همانطور که شعار زندگیم می باشد خود را جدا از مردم نمی دانم و هر چه دارم آنرا متعلق به میهن و مردم دانسته و بخلاف آنچه دیگران میگویند هدف من خدمت به مردم و انجام تقاضاهای موکلینم می باشد و افتخار میکنم که ناچیزترین خدمتگزار کشورم می باشم و همیشه وقتی بزندگی مردم می اندیشم می بینم اگر در تمام ۲۴ ساعت شبانه روز برای خدمت به آنان بکوشم باهم کم خواهد بود زیرا کشور ما بسوی سازندگی پیش میرود و با این هدف تردیدی نیست که آینده درخشان تری در انتظار این آب و خاک می باشد .



این بود سرگذشت مرد خودساخته ای که زندگیش میتواند الگوی خوبی برای جوانان ما باشد و تردید نداریم که بسیاری از گوشه های ناگفته زندگی وی میتواند سرمشقی برای جوانان قرار گیرد .

پایان



حبیبی و اعضای خانواده اش